

دکتر فریدون وردی نژاد

عضو هیات علمی دانشگاه تهران

و سفیر سابق ایران در چین

اگر فرهنگ را یک الگوی اندیشیدن، عمل کردن و دربرگیرنده باورها، اعتقادات و ارزش ها و آرمانها بگیریم که در درون آن هنر، فنون و آداب جامعه هم وجود دارد، این فرهنگ در مجموعه گروه های جامعه و اقشار ملت تجلی پیدا می کند و به تعبیری می توان گفت عامل اصلی ایجادانگیزش و موتور حرکت نیروی انسانی یک کشور به حساب می آید. یعنی اگر یک کشور از بعد فرهنگی دارای توفیق باشد موتور و مجموعه انرژی دهنده سایر عرصه ها را دارد. اگر کشوری از بعد فرهنگی دچار مشکل باشد انگیزه لازم و زیربسترهای دایم را برای سایر عرصه ها هم نخواهد داشت.

فرهنگ را در معنای اصطلاحی و علمی آن می توان این گونه تقسیم کرد:

دسته اول نگاه تاریخی، وقتی نگاه تاریخی به فرهنگ داریم، معمولاً بر میراث اجتماعی تکیه می شود. مثلاً مرتباً خواهیم گفت گذشتگانمان انسان های خوبی بودند، کارهای عظیمی کردند دستاوردهای بزرگی داشتند. ولی امروز چه داریم؟ معلوم نیست، فرهنگ گذشته گرا و گذشته محور است. این موارد با نگاه تاریخی بر فرهنگ همخوانی دارد.

دسته دوم تعریف های هنجاری از فرهنگ است که تأکید بر فائده ها و راه و روش ها دارد. در این شیوه فرهنگی معمولاً بر بعد هنجاری بایدها و نبایدها تأکید می شود و جنبه کمی و حاکمیتی دارد.

دسته سوم از تعریف های فرهنگ، تعریف های ساختی و یا ساختاری است که در این محور تأکید بیشتر بر الگوسازی یا سازمان داشتن فرهنگ است. تعریف فرهنگ از بعد ساختی یا ساختاری، به دلیل آن که ما باید نمونه هایی را به سایر ملت ها عرضه کنیم و با الگو ارائه کردن، روش دادن، عمل کردن و تولید محصولات فرهنگی عرصه ای را در بر بگیریم و بتوانیم در سطح بین المللی کار کنیم. بنابراین بخش تعریف ساختی و ساختاری باید بیشتر مورد تأکید ماباشد.

دسته چهارم تعریف فرهنگ، تعریف تشریحی است که بر عناصر تشکیل دهنده فرهنگ تکیه دارد نظیر هنر، آداب، رسوم، اعتقادات و فولکلور و سایر موارد. هر کدام از این تعاریف را در نظر بگیریم، انسان با فرهنگ جامعه خودش اجتماعی می شود و از مردم دیگر متمایز میگردد. بر این اساس اگر قرار باشد پیامی در سطح بین المللی داشته باشیم باید یک تمایز کمی و کیفی با سایر ملل داشته باشیم که پیام ما در درون آن تمایز تعبیه شده باشد و اگر قرار باشد که ما از نظر رفتاری و کرداری و گفتاری دیگران باشیم و فقط بخواهیم باشعار و مطرح کردن یک سلسه توانایی های گذشتگان و بعد تاریخی فرهنگ حرکت کنیم، قادر نخواهیم بود تأثیری بر دیگران بگذاریم. بنابراین فرهنگ یک امر زنده است و یک مقوله امروزی است که باید در زندگی ما جاری و جاری باشد.

بر این اساس باید گفت که فرهنگ دارای 3 سطح است:

1- سطح زیرین و کاملاً پنهان. مثلاً یک درخت را در نظر بگیرد که یک ریشه دارد و یک تنه و یک سری شاخ و برگ. یک بخش از فرهنگ بخش ظاهری و شاخ و برگ فرهنگ است، این سطح کاملاً قابل مشاهده است. یعنی در رفتار روزمره مردم دیده می شود و علامت های آن را می توان دید کاملاً قابل فهم و درک است.

2- یک سلسله از ارزش ها، ارزشهای حمایتی، هنجارها و قواعد رفتاری است که در اصل ایدئولوژی هر جامعه است که باید ونباید هایش هم درون این سطح است که در اصل این مبنای عمل قرار می گیرد و هر آنچه مربوط به یادگیری است در درون این قسمت قرار می گیرد.

3- بخش سوم، بخش مفروضات اساسی، یا زیربسترهای فرهنگ است که این مفروضات را نمی توان نادیده گرفت. در اصل، اینها اعتقادات، باورها و ریشه های فرهنگی هر جامعه است.

بنابراین این سه سطح فرهنگ ریشه، تنه و شاخ و برگ است. ما در مناسبات فرهنگی بیشترین برخوردی که داریم در صحنه عمل ها و رفتارها و شاخ و برگ است که در بیرون خاک قرار دارد.

بر این اساس کشورها وقتی بخواهند فعالیت های فرهنگی خودشان را سازمان بدهند و روابط فرهنگی را استوار کنند، باید یک تئوری کانونی برای رفتارهای خود در سطح بین المللی داشته باشند. تائوری کانونی کشورها مشخص نباشد، بخش فرهنگ به عنوان یک عرصه و دیپلماسی فرهنگی نمی تواند شکل بگیرد.

تئوری کانونی کشورها چیست؟ معمولاً کشورها چهار محور رایج عنوان اساس، محور و تئوری کانونی روابط یا زیست خودشان قرار می دهند. بدین معناکه بعضی از کشورها تمام توانایی خودشان را متمرکز می کنند در خصوص گسترش قدرت و توانایی سخت افزاری کشور، زیرا احساس می کنند که مورد تهدید هستند و امنیت ملی آنان در خطر است. پس راه مقابله با دشمن و ادامه حیات در سطح بین المللی را گسترش قدرت و توانایی سخت افزاری خودشان می دانند. مثلاً کرده شمالی و کوبا و برخی کشورهای دیگر. اینها بدنیاال این هستند که یک ایزولاسیون یا یک محدودیتی در ارتباطات بین المللی خود ایجاد کند و توان نظامی و سخت افزاری خودشان را گسترش دهند. اگر کسی قدرت را به عنوان تئوری کانونی انتخاب کرد در بخش سخت افزاری، تمام مبنای فرهنگی آن هم بر این اساس شکل می گیرد و دیگر هر کسی خارج از خودش را دشمن می بیند. هر کسی را در خارج از محدود جغرافیایی تهدید می انگارد، هر نوع روابط فرهنگی دیگران را تهاجم فرهنگی و نه تعامل فرهنگی می داند.

یک سلسله از کشورها، تفکر و تئوری کانونی مسلط بر روابط راسلطه می دانند. این به معنای آن است که علاقمند هستند به جای این که قدرت خودشان را گسترش دهند، از مرزهایشان مراقبت و رابطه شان را با سایر کشورها محدود کنند، بدنیاال تأثیرگذاری و سلطه بر دیگر کشورها هستند. این کشورها کشورهایی هستند که علاوه بر جغرافیای طبیعی و مرزهایشان بدنیاال جغرافیای سیاسی فراتر از مرزهای خودشان هستند. به تعبیر دیگر این کشورها که تئوری کانونیشان سلطه است، مرزهای طبیعی خودشان را به رسمیت نمی شناسند و مرزهایشان را در جای دیگر قرار می دهند. مثال بارز آن دولت ایالات متحده آمریکا است که استراتژی سلطه دارد و در خلیج فارس همسایه جدید ایران شده است و مرزهای خود را از لحاظ سیاسی گسترش داده و روابط سیاسی این کشور به این صورت شکل می گیرد.

کشورهایی که بدنیاال هژمون و تأثیرگذاری و سلطه بر دیگر کشورها هستند، روابط شان عبارت است از برنامه های سخت افزاری و نرم افزاری توأمان. چرا؟ زیرا برای حضور در سایر عرصه ها و برای گسترش مرزهای سیاسی باید نوآوری هایی در عرصه های مختلف از جمله عرصه فرهنگی داشته باشد. لذا به دنبال تولید صنایع فرهنگی، گسترش هنر، فرهنگ و توریسم هستند و روابط را با ابعاد سخت افزاری و نرم افزاری توأمان جلو می برند. سینمای آنان و بقیه عرصه های هنری شان رشد می کند، چون بدنیاال نوآوری در محیط های جدید هستند تا بتوانند پایگاه های خودشان را در آنجا مستحکم کنند.

سومین سلسله از کشورها، کشورهایی هستند که قدرت و هژمون را به عنوان اولویت انتخاب می کنند یعنی زیست و حضور را متکی بر گسترش ایدئولوژی و تفکر خودشان می دانند. نمونه بارز آن رژیم اشغالگر قدس و برخی کشورهای کمونیستی و برخی از کشورهای مذهبی هستند. اینها بدنیاال گسترش تفکر و ایدئولوژی هستند و معمولاً شعارهای جهان وطنی دارند، از دید آنها حکومت جهانی و دولت جهانی باید شکل بگیرد. با این نگاه ایدئولوژیکی، پس از روی کار آمدن نئوکاتنها یا نئومحافظه کارها در آمریکا، آمریکایی ها یک پیوند بین تئوری کانونی هژمون و تئوری کانونی ایدئولوژیکی برقرار کردند، یعنی اینها هم به دنبال گسترش ایدئولوژی و هم بدنیاال نهادینه سازی فرهنگ آمریکایی هستند و در اصل نوع روابطشان با کشورهای دیگر بر اساس ارزشهای نهادینه ملی شان استوار است.

آمریکایی ها می گویند نوع مدیریت آمریکایی باید جهانی باشد، هنر آمریکایی بهترین است و ...

این نگاه ایدئولوژیک است که کشورهای کمونیستی و کشورهای مذهبی و کشورهایایی که از اومانیزم و کاپیتالیزم حمایت می‌کنند؛ بحث‌شان در این تئوری کانونی ایدئولوژیک متمرکز می‌شود.

چهارمین دسته، کشورهای هستند که بدنبال توسعه اند، یعنی تئوری کانونی آنها توسعه است. به معنای دیگر آنان بدنبال رفاه اقتصادی هستند. بدنبال رسیدن به وضعیت بهتر زندگی مردم هستند، بدنبال توسعه صنایع خود هستند، بدنبال تقویت علم و دانش و حرکتی که باید در این مسیر صورت گیرد.

ایران به عنوان یک کشور فرهنگی بهتر است معلوم کند که کجا قرار دارد؟ تئوری کانونی کشور چیست؟ بدنبال توسعه قدرت است؟ بدنبال هژمون است؟ بدنبال توسعه ایدئولوژیک است؟ یا بدنبال توسعه اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی؟ تا این محور را مشخص نکنیم، هر آنچه را طراحی کنیم، یک سلسله اقدامات بدون پشتوانه‌ای خواهد بود که دیگران فقط سرشان را تکان می‌دهند و می‌گویند، بلی مطالب خوبی را تهیه کردید، بایگانی کنید و بگذارید اینجا تا دیگران بعدها ببینند و بررسی کنند و هیچگاه به صحنه عمل و اجرا نخواهد رسید!

آن چه که از مرور اسناد بالادستی کشور مستفاد می‌شود نشان می‌دهد که از این چهار محور، اولویت جمهوری اسلامی ایران توسعه است. به دلیل آن که سند چشم‌انداز بیست ساله کشور که طراحی شده و ایران 1404 را ترسیم کرده می‌گوید: ایران باید دارای جایگاه اول فرهنگی، علمی، اقتصادی در بین 36 کشور در سطح منطقه باشد. در این میان کشورهای قدرتمندی مثل ترکیه، عربستان و پاکستان و

کشورهایی مثل عمان هم کم کم در کنار این ما قرار می‌گیرند. اگر ما بخواهیم بین این کشورها در تراز اول قرار بگیریم، تمام مناسبات خارجی و روابط مان، چه دیپلماسی فرهنگی و چه مناسبات سیاسی باید بر اساس «تئوری کانونی توسعه» شکل بگیرد و توسعه تعریف خاص خودش را دارد.

توسعه معنایش این است که بر اساس سند چشم‌انداز، روابط مؤثر و سازنده در سطح بین‌الملل داشته باشیم، یعنی اینکه دیگر جنگ نداریم، درگیری و خشونت و اخم نداریم. تعامل داریم، همراهی داریم، و همکای و مشارکت یعنی اگر ما استراتژی کانونی مان را توسعه قرار دادیم، دیگر نمی‌توانیم بگوییم تهاجم فرهنگی و درگیری فرهنگی، بلکه باید به سوی تعامل فرهنگی گام برداریم.

تعامل یعنی همکاری، کنار هم نشستن و چانه زدن و تهاجم یعنی جنگ و برخورد. آنها می‌آیند جلو یک سنگر از ما می‌گیرند، ما یک سنگر از آنها می‌گیریم، آنها یک توپ فرهنگی به ما می‌زنند، ما هم به آنها یک توپ فرهنگی می‌زنیم، تا ببینیم وضعیت در این جبهه چه می‌شود؟ تهاجم فرهنگی زبان قدرت است، تهاجم زبان هژمون است، تهاجم زبان گسترش ایدئولوژیک است. ممکن است تصور شود هنگامی که استراتژی کانونی کشور توسعه است، ایدئولوژی و قدرت کنار می‌رود، چنین نیست. قدرت و ایدئولوژی همواره لازم است ولی اولویت توسعه است، مگر این که بگوییم سند چشم‌انداز 20 ساله یک سند کناری است و یا یک سند غیر جدی است. اگر سند جدی است، این سند می‌گوید توسعه، می‌گوید تعامل، این توسعه ضرورت‌ها و قیودی هم دارد. سند چشم‌انداز می‌گوید قدرت اول منطقه‌ای در سال 1404 با تعامل مؤثر و سازنده با جهان. اما می‌گوید از هر راهی نمی‌توان به سوی توسعه حرکت کرد. دو محدوده وحد هم می‌گذارد، یعنی دو سیاست و خط مشی هم می‌گذارد می‌گوید:

1- اسلامی و انقلابی ماندن،

2- الگو برای دیگر کشورهای مسلمان بودن.

یعنی این دو قید در سند چشم‌انداز وارد شده و به این می‌گوییم، باید و نباید که در اصطلاح مدیریتی و سیاسی به آن خط مشی، سیاست، قاب و چهارچوب گفته می‌شود. یعنی نمی‌توان به توسعه رسید، اما اسلامیت را کنار گذاشت. اگر قرار است ما الگوی دیگران باشیم، چگونه باید الگوی دیگران باشیم؟ معمولاً الگوهای رایج در جهان دو تا است. یکی الگوی همانندسازی، یعنی ما بدنبال این هستیم که دیگران را مثل خودمان کنیم. آمریکا بدنبال این است که دیگران را همانند ایالات متحده کند، به این می‌گویند الگوی همانندسازی. روش و الگوی همانندسازی چیست؟

شیوه آن لیبرالیسم فرهنگی و جهانی سازی است. یعنی آنهایی که دنبال همانندسازی هستند، معتقد به لیبرالیسم فرهنگی هستند، نه معتقد به هویت فرهنگی ملت‌ها. الگوی دیگر الگوی تکثرگرایی است، در این الگو تنوع فرهنگی وجود دارد و بین جهانی شدن و جهانی سازی تفاوت قائل است. جهانی سازی یعنی دیگران ما را می برند جهانی مان می کنند، یعنی ما منفعل هستیم و آنان بر ایمان تعیین سرنوشت می کنند. اما جهانی شدن انتخاب از طرف مابوده و جایگاه و سهم مان را مشخص می کنیم و می گوئیم که ما می خواهیم جهانی شویم، ما انتخاب می کنیم جهانی شدن را، این امر در تکثر امکان پذیر است.

اما اگر چنین نکرده‌ایم، در پرتو الگوی همانندسازی ما را می گیرند و می برند جهانی می کنند. گو اینکه در بسیاری از عرصه‌ها این اتفاق برای ملت‌ها افتاده است. در الگوی همانندسازی، این الگو در واقع خط تمایز بین قومیت‌های متعدد را کاهش می دهد. یعنی دیگر هویت ایرانی و شیعه بودن، آسیایی بودن، آرام آرام رنگ می بازد. زبان فارسی کم کم تضعیف می شود، بعد هم زبان عربی، همه باید هم زبان شوند در دنیا، همه هم فرهنگ شوند، همه باید مثل هم زندگی کنند. این را می گویند الگوی همانندسازی، این زمانی متجلی می شود که اعضای دو یا چند گروه نژادی و اجتماعی با همدیگر همسان شوند و هدف اینها ترکیبی از زیست شناختی فرهنگی اجتماعی روانی گروه‌های متمایز که بدنیاال یک جامعه جهانی با کمترین تفاوت می باشند.

این یکی از الگوها است که به آن الگوی همانندسازی می گویند. اگر هدف از سیاست‌های همانند سازی را ما کاهش اختلافات فرهنگی و ساختاری بگیریم، یعنی بگوئیم آنان که بدنیاال الگوی همانندسازی هستند، می خواهند اختلافات فرهنگی و ساختاری را کم کنند و دنبال تسلط سیاسی نیستند، که هستند. در صورت تحقق کامل این سیاست که در نقطه اوج آن ما یک جهان متجاوز، همراه و همگن خواهیم داشت. اما این یک شعاری بیش نیست چون بیشترین درگیری به خاطر این استراتژی میان اروپا با آمریکا وجود دارد. به خاطر این که فرانسوی‌ها و آلمانی‌ها می خواهند زبان و فرهنگ خود را حفظ کنند.

درگیری سینماها و فیلم‌های هالیوود با اروپایی‌ها و فرانسوی‌ها بسیار جدی تر از درگیری ما به عنوان کشور ایران و مسلمانان با هالیوود و آمریکا است. بنابراین این همانندسازی به عنوان یک فرآیند اگر بخواهد عمل شود، یعنی یکی شدن و متجانس شدن که در دو بعد فرهنگی و ساختاری کاربرد دارد. در همانندسازی فرهنگی آنهایی که به دنبال یکی کردن همه هستند، از بعد فرهنگی یک گروه قومی از نظر فرهنگی می آید به عنوان شاخص قرار می گیرد و گروه‌های دیگر زبان و مذهب و آمیزه‌های آن را اصل قرار می دهند. یعنی بدترین شکل همانندسازی برای ما به عنوان جمهوری اسلامی که بدنیاال یک پیام هستیم و رسالتی در سطح ملی و منطقه‌ای و بین‌المللی احساس می کنیم. بدترین شکل این است که برویم و در قالب همانندسازی فرهنگی قرار بگیریم، معنایش این است که چون ما زور و قدرت کافی نداریم، باید یک فرهنگ مسلط دیگر مثل فرهنگ غربی و آمریکایی محور شود و در این میان باید خودمان را قرار بدهیم. بعد از گذشت یک زمان مشخص گروه‌های فرهنگی متمایز و منفرد مثل ما از لحاظ رفتارها و ارزشها، دیگر قابل تغییر دادن نمی باشند و هویتشان از بین می رود. این را در اصطلاح سیاسی می گویند استتاله شدن، رنگ باختن، این همانندسازی فرهنگی است. اما در همانندسازی ساختاری سطح بالاتری از تعامل اجتماعی در میان گروه‌های مختلف مدنظر است. در همانند سازی ساختاری تلاش می شود که فرهنگ‌های اقلیت در نهادهای مختلف جامعه جهانی پخش شوند و با اعضای گروه‌های مختلف در قالب نشست‌های اجتماعی و دیپلماتیک همراه شوند. بدین معنا که در سطح جهان کانون‌هایی درست می کنند و می گویند این کانون مسلمانان، این کانون مسیحی‌ها، این کانون کلیمی‌ها، این کانون بودایی‌ها، رنگ‌ها و آداب را تضعیف می کنند، اما مشترکات را می گیرند و در پرتو آن ساختار نوین بین‌المللی درست می کنند. این را همانندسازی ساختاری می گویند که این هم برای ما مشکلاتی دارد، البته از همانندسازی فرهنگی کمی بهتر است. شکل دومی که در تقسیمات بیان شد تکثرگرایی در مقابل همانندسازی است. در استراتژی تکثرگرایی، یک نوع از تکثرگرایی را مساوات طلبانه می نامند. در تکثرگرایی که نقطه مقابل همانندسازی است، همه کشورها و دولت‌ها و ملت‌ها تأکید بر حفظ و تشدید تفاوت‌های فرهنگی و مادی خودشان با دیگران دارند که ظاهراً این با خصوصیات ما ایرانیان و خصوصیات انقلاب و هویت آسیایی همخوانی بیشتری دارد.

سیاست‌های متکی بر تکثرگرایی همواره مشوق تنوع قومی و حفظ مرزهای جداکننده فرهنگ‌ها از همدیگر است. یعنی فرهنگ ما با فرهنگ دیگران متفاوت است. سیاست‌های تکثرگرایانه بر اساس اصل حقوق جمعی و گروهی و نه حقوق قومی و نژادی بنا شده است. یعنی اگر شما بخواهید سیاست‌های تکثرگرایانه را استراتژی اصلی سازمان فرهنگی قرار بدهید، باید حقوق جمع‌های دیگر را محترم بشمارید.

نتیجه این که در یک نظام جهانی متکی بر سیاست‌های تکثرگرایانه، قوانین بین‌المللی در زمینه‌های سیاسی، اقتصادی و فرهنگی کشورها را به یکدیگر پیوند می دهد. یعنی یک سلسله از قوانین بین‌المللی می آید برای ما حقوقی قائل می شود، برای دیگران هم قائل می شود. می گوید در حین حفظ تنوع می توانید با همدیگر همکاری داشته باشید و تفاوت‌هایتان را به رسمیت می شناسند. به

تعبیر دیگر، به جای استحاله و اتحاد جهانی، یک ائتلاف جهانی بوجود می‌آید. در ائتلاف، هویت تک تک ملت‌ها و فرهنگ‌ها حفظ می‌شود. اما روی مشترکات با همدیگر کار می‌کنند و همانندسازی هم نشده است که هویت کسی از بین برود. البته در صورت تحقق این مهم، احتمال دارد که در جامعه جهانی متکثر، به رغم وجود نهادهای سیاسی و اقتصادی واحد و مشترک، فرهنگ‌ها به میزان زیادی از همدیگر جدا بمانند. یعنی هویت فرهنگی ملت‌ها حفظ شود.

از سوی دیگر، یک نوع تکثرگرایی هم در سطح جهان وجود دارد که به آن تکثرگرایی مساوات طلبانه می‌گویند. در این نوع از تکثرگرایی، به ایجاد تساوی بین کشورها و اقوام مختلف که دارای نوعی استقلال فرهنگی و ساختاری هستند تأکید می‌شود. در این حال، برقراری تساوی در قدرت سیاسی و قدرت اقتصادی در سطح تقریباً متوازن خواست کشورها می‌شود. بنابراین شاید یکی از راهکارهای ما برای تئوری کانونی روابط فرهنگی و دیپلماسی فرهنگی خارجی، تلاش در تکثرگرایی مساوات طلبانه باشد. یعنی حفظ فرهنگ، زبان و تفکرات متعدد در سطح بین‌المللی با حقوق برابر و تلاش در جهت ایجاد ساختار جمعی. اگر تکثرگرایی از نوع نابرابر یا غیرمساوات طلبانه رایج باشد، ما در آنجا حتماً ضرر خواهیم کرد. تکثرگرایی غیرمساوات طلبانه و یا نابرابر، مثل آپارتاید و نژادپرستی زورگویانه است.

بنابراین در جهان متکثر نابرابر، تساوی وجود نداشته و ضعیف‌ترها همواره منفعل و پیرو خواهند بود. امروزه تلاش فرهنگ غالب در جهان، فرهنگ غربی و دین مسیحیت است و تمدن اروپایی و آمریکایی که این فرهنگ جهت حفظ و گسترش نابرابری و عدم تساوی در بین جوامع تلاش میکند. آنها بدنبال این هستند که از توان فرهنگی و صنعت تولیدی و ارتباطی خود یک اقتدار سیاسی بدست آوردند و سهم عمده‌ای از ثروت مادی و معنوی جهان را به آن فرهنگ اختصاص دهند.

ممکن است این پرسش مطرح شود که شالوده‌سیاست‌های تکثرگرایی نابرابر چیست؟

پاسخ آن، کوشش مداوم ایدئولوژی برتری طلبانه و نژادپرستانه غرب است که مروج تفاوت‌های ذاتی و نژادی و فرهنگی است. اگر بخواهیم نمونه‌هایی از این حرکت را در سطح جهان ببینیم، کافی است به بعد از جنگ جهانی دوم و چگونگی بازگرداندن مهاجران چینی از کشور آمریکا و یا مکزیکی‌ها در دهه 1980 و کشتار مسلمانان در بالکان توجه کنیم.

باتوجه به آنچه گفته شد، برای این که بتوانیم از نظر فرهنگی در سطح بین‌المللی فعال شویم و منازعات را هم به حداقل برسانیم، باید دو سه کار عملیاتی انجام دهیم:

1- در مناسبات فرهنگی مان از خشونت فیزیکی و نظامی و یا برخوردهای خشن دوری کنیم. یعنی با اجتناب از اعمال قدرت سخت در روابط فرهنگی و استفاده از قدرت نرم و با استفاده بهینه از زمان و یا منابعی که در اختیارمان قرار دارد قدرت نرم را بکار بگیریم. زیرا اولویت‌گذاری در اعمال قدرت نرم راهکار حرکت فرهنگی جهان امروز است.

2- دیپلماسی مردمی فرهنگی را به همراه توان رسانه‌ای بکار بگیریم تا باتکیه بر قدرت چانه‌زنی و رسانه‌های قدرتمند از حاشیه به متن تحولات جهانی راه یابیم.

3- با تکیه بر دانش و مدیریت آن بر ارتباط و تعامل جهانی تأکید کنیم و از برخوردوتنازع دوری نماییم و تعامل سازند و مؤثر در روابط بین‌المللی داشته باشیم. این استراتژی در مناسبات فرهنگی، قدرت رقابت و تولید محصولات فرهنگی را با ادبیات و زبان همه فهم جهانی به ما اعطا خواهد کرد. این زبان، در مناسبات جهانی بهتر درک می‌شود و ما را از حاشیه نشینی نجات داده و در متن رخدادها و تصمیم‌های جهانی قرار می‌دهد. باید باور کنیم که همه جهان دشمنان ما نیستند و ما می‌توانیم در مباحث بین‌المللی با حفظ هویت خود شرکت داشته و نقش تأثیرگذار داشته باشیم.

والسلام